



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

مارکس، کمونیسم و بازارها

دیوید میلر

ترجمه‌ی: سهراب نیکزاد



بهمن ۱۳۹۸

آن دسته از کسانی (از جمله خود من) که مدافع استفاده‌ی گسترده از بازارهای اقتصادی به‌عنوان پیش‌شرط شکلی دوام‌پذیر از سوسیالیسم هستند، عموماً با نقدی مواجه می‌شوند که شاید (امیدوارم نه از سر سوگیری) بتوان آن را نقدی بنیادگرایانه نامید. این مخالفت بنیادگرایانه مدعی است که هر شکلی از بازار در تضاد با اصول سوسیالیستی است؛ از این نظر که سوسیالیسم، هرچند در سطح ظاهری مشخصاً با مالکیت خصوصی ابزار تولید و نظام سرمایه‌داری در تضاد است، در سطحی ژرف‌تر در تقابل با انواع مناسبات اجتماعی زیاده‌خواهانه و رقابت‌جویانه قرار دارد که صرفاً سرمایه‌داری تجلی تمام‌وکمال آن است. از این رو، بازارهای اقتصادی ذاتاً ضدسوسیالیستی هستند و در بهترین حالت می‌توان آن‌ها را هم‌چون بخشی از مرحله‌ی انتقالی در مسیر شکل عالی‌تر سوسیالیسم شمرد که مشخصه‌ی آن هم‌یاری، برنامه‌ریزی، زیست اشتراکی و از این دست است.

از آن‌جا که عناصر این نقد بنیادگرایانه را می‌توان در آثار سوسیالیست‌های اولیه‌ای یافت که مارکس آن‌ها را «آرمان‌شهرباور» می‌نامید، سنجیده نخواهد بود که منشاء این نقد بنیادگرایانه را به مارکس نسبت بدهیم. با این حال، مارکس این نقد را با فراهم‌آوردن شالوده‌های آن (به‌ویژه در یکی از آثار اولیه‌اش، دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی) در نظریه‌ای استادانه درخصوص سرشت انسانی و اجتماع انسانی، در مستحکم‌ترین و قانع‌کننده‌ترین شکل به بیان درمی‌آورد. از این رو، جستجو در نوشته‌های مارکس ما را قادر می‌سازد تا نقاط قوت و محدودیت‌های این نقد را دریابیم. در این‌جا می‌خواهم مشخصاً استدلال کنم که موضع کلی مارکس، از جمله نگرش ظریف او در خصوص سرمایه‌داری که اغلب کژ فهمیده شده است، کمونیسم را صراحتاً در تضاد با نسخه‌ای بازارمحور از سوسیالیسم قرار نمی‌دهد. البته مارکس در هیچ‌کجا از سوسیالیسم بازار به‌عنوان نمونه‌ای مطلوب دفاع نمی‌کند و مضحک است اگر بکشیم او را هواخواه دواتشه‌ی سوسیالیسم بازار جا بزنیم. به بیان دقیق‌تر، مسئله این است که گرچه برخی از ایده‌های مارکس به‌وضوح در تضاد با سوسیالیسم بازار انگاشته می‌شوند، برخی دیگر از ایده‌های او، در صورتی که به‌درستی درک شوند، به‌نظر هم‌سو با آن و علیه کمونیسم قرار دارند. در واقع، استدلال خواهم کرد که مارکس به همان میزان از ضدیت رمانتیک با سرمایه‌داری، که آن را به سخره می‌گرفت، فاصله دارد که از پشتیبانی ساده‌انگارانه از کمونیسم.

تا به این‌جا به سرمایه‌داری، کمونیسم و این‌گونه اصطلاحات اشاره کرده‌ام، بی‌آن‌که تعریفی از آن‌ها ارائه دهم. در راستای هدف این مقاله، سه نظام اقتصادی آرمانی-سنخ‌نما (ideal-typical) را به قرار زیر با یکدیگر مقایسه خواهم کرد:^[۱] ۱) سرمایه‌داری که بنا بر فهم سده‌ی نوزدهمی مارکس درک شده است، یعنی یک نظام اقتصادی

*مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از:

Miller, David. Marx, Communism, and Markets. Political Theory, Vol. ۱۵, No. ۲ (May, ۱۹۸۷), pp. ۱۸۲-۲۰۴.

۱ بدیهی است که این سه مدل تنها نمونه‌های ممکن برای مقایسه نیستند. جالب خواهد بود که بحث این مقاله را به سایر اقتصادهای فرضی، مثلاً نظام‌های بازار آزاد با توزیع برابری‌خواهانه‌ی دارایی‌ها و از این دست بسط بدهیم. برای بحثی کامل‌تر درباره‌ی سوسیالیسم بازار و برخی استدلال‌ها برای جلب نظر سایرین به آن، نک به این اثر از من:

مبتنی بر بازار آزاد که در آن اقلیتی از افراد مالک وسایل تولیدند و کارگران مزدی را اجیر می‌کنند و دولت صرفاً نقش حداقلی حراست از مالکیت، تضمین اجرای قراردادها و مواردی این‌چنینی را برعهده دارد. (۲) سوسیالیسم بازار: در این نظام، وسایل تولید تحت مالکیت اجتماعی قرار دارند. در این‌جا دولت وسایل تولید را اداره و کنترل می‌کند و سرمایه را به گروه‌هایی از کارگرانی که در تعاونی‌ها گردآمده‌اند اجاره می‌دهد و در ادامه آن‌ها در بازاری نسبتاً آزاد دست به تولید و تجارت می‌زنند. درآمد هر تعاونی بسته به عملکرد آن در بازار است. (علاوه‌براین، ممکن است بخشی عمومی نیز وجود داشته باشد که کالاها و خدمات را بر مبنایی غیر از بازار عرضه می‌کند، اما در بحث حاضر این مورد اهمیت چندانی ندارد.) (۳) کمونیسم: بر مبنای توصیفی که مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی، نقد برنامه‌ی گوتا و سایر جاها ارائه می‌دهد، این همان نظام مطلوب است. در این نظام، کار مزدی، تولید کالایی و بازار همگی کنار گذاشته شده‌اند. تولید براساس برنامه‌ای اجتماعاً تعیین‌یافته صورت می‌گیرد، هرچند هر شخص مجاز به انتخاب نوع کاری است که انجام می‌دهد. تقسیم کار درهم‌شکسته شده است، یعنی به شخص اجازه داده می‌شود که در زنجیره‌ای از وظایف متفاوت کار کند. مردم به‌ازای [سهم‌شان در] سهام اشتراکی جامعه براساس نیازشان کالا دریافت می‌کنند. رقابت‌جویی اقتصادی از میان می‌رود و روابط اجتماعی شکلی جماعت‌گرایانه می‌یابد.

در این مقاله نه امکان‌پذیری اقتصادی انواع‌واقسام این مدل‌ها، بلکه پرسش‌های مربوط به توجیهات اخلاقی آن‌ها در کانون توجه خواهد بود. به‌طور مشخص، فرض را بر این خواهیم گذاشت که ایجاد جامعه‌ای کمونیستی مطابق با توصیف مارکس از نظر اقتصادی امکان‌پذیر است، هرچند به‌زعم من این امر قابل‌تردید است. به‌علاوه، با گذر از مباحث معروف و مرتبط به این‌که آیا اساساً مارکس واجد نظریه‌ای اخلاقی بوده یا نه و اگر بوده به چه معنا، از اظهارنظرهای مارکس در خصوص سرشت انسانی و مناسبات اجتماعی به‌عنوان مآخذی برای معیارهای اخلاقی بهره خواهیم گرفت تا بتوانیم از این دریچه این سه نظام را به شکل مقایسه‌ای ارزیابی کنیم.^[۲] بی‌شک مارکس به‌شدت منتقد کسانی بود که سوسیالیسم را صرفاً به معنای ساختن و پرداختن مدلی کم‌وبیش آرمانی از جامعه‌ای تمام‌وکمال می‌دانستند که چنان جاذبه‌ای دارد که همه بی‌درنگ خواهان تحقق آن می‌شوند. این واقعیت به قوت خود باقی‌ست که مارکس تصور خود را از کمونیسم هم‌چون «پاسخی به معمای تاریخ» ترسیم کرده بود و حتی اگر برداشت ما از مارکس این باشد که او معتقد بوده که سرمایه‌داری عمدتاً به دلیل بحران اقتصادی [خواه‌ناخواه] سقوط خواهد کرد، باز هم این پرسش باقی‌ست که چرا مردم باید مسیر «مرحله‌ی نخست جامعه‌ی کمونیستی» را (که چنان‌که پیش‌تر طرح شد، در برخی جنبه‌ها با سوسیالیسم بازار شباهت دارد) به کمونیسم اصیل بپیمایند. برای چنین نتیجه‌گیری‌ای هیچ

"Socialism and the Market," *Political Theory* (November ۱۹۷۷), ۴۷۳-۴۹۰, and "Jerusalem Not Yet Built: A Reply to Lessnoff on Capitalism, Socialism, and Democracy," *Political Studies* (December ۱۹۸۰), ۵۸۴-۵۸۹.

^۲ من در این‌جا صفت اخلاقی را در معنایی وسیع‌تر به‌کار می‌برم، با این هدف که ارزش‌های سیاسی و اجتماعی و نیز اصول کردار شخصی لحاظ شوند. استیون لوکس، هم‌چون چندی دیگر، استدلال کرده است که در این معنای وسیع‌تر مارکس به نوعی نظریه‌ی اخلاقی باور داشته است. نک به:

See Lukes, *Marxism and Morality* (Oxford: Clarendon Press, ۱۹۸۵).

استدلال ماتریالیستی قابل قبولی را در خود مارکس نمی‌توان یافت، پس تنها پاسخ معقول می‌تواند این باشد که مردم این راه را پیش خواهند گرفت چرا که تفوق اخلاقی کمونیسم مجاب‌شان خواهد کرد.^[۳]

راهبرد این مقاله پی‌گیری این موضوع خواهد بود که نگرش انتقادی مارکس به سرمایه‌داری از چه جهت با انتخاب میان سوسیالیسم بازار و کمونیسم مرتبط است. آیا استدلال‌های ضد سرمایه‌داری بی‌چون‌وچرا علیه نسخه‌های بازارمحور سوسیالیسم و به نفع کمونیسم هستند؟ در همین ابتدای کار مهم است که این استدلال‌ها را به دو دسته تقسیم کنیم؛ استدلال‌های مبتنی بر ایده‌ی استثمار و استدلال‌های مبتنی بر ایده‌ی بیگانگی (با این همه، چنان‌که خواهیم دید، این دو شیوه‌ی نقد نمی‌توانند یکسره مجزا از هم باشند). بنا به استدلال نخست، سرمایه‌داری اساساً شامل انتقال نظام‌مند ارزشی به سرمایه‌دار است که نیروی کار خلق کرده است، ارزشی که پس از آن سرمایه‌دار می‌تواند از آن برای اهداف شخصی‌اش استفاده کند. تقریباً به سادگی می‌توان پی‌برد که هم سوسیالیسم بازار و هم کمونیسم این نوع استثمار نظام‌مند را رد می‌کنند (به این دلیل می‌گوییم «این نوع» چون می‌توان استدلال کرد که دیگر شکل‌های استثمار در شکل‌های مختلف این نظام امری ذاتی است — مسئله این‌جاست که این استثمار در هر صورت استثمار از دیدی مارکسی نیست).^[۴] از همین‌رو، استدلال استثمارمحور در مسئله‌ی ما تغییری ایجاد نمی‌کند.

شاید این‌گونه به نظر برسد که از زاویه‌ی بحث بیگانگی با مسائلی کاملاً متفاوت روبرویم. آیا تشخیص مارکس از بیگانگی‌ای که کارگران در سرمایه‌داری به آن دچارند بی‌هیچ ابهامی در راستای اشاره به جامعه‌ای کمونیستی قرار می‌گیرد؟ دشواری قضیه این‌جاست که استدلال مارکس چندوجهی است و درک معنای راستین آن مستلزم موشکافی دقیق است. بیگانگی به‌عنوان یک اصطلاح عام به وضعیتی اشاره دارد که در آن، سوژه خود را منفک از برخی ویژگی‌های بافتارش می‌یابد و این جدایی از لحاظ انسانی آسیب‌زا تلقی می‌شود. با این همه، مارکس ادعا می‌کند که کارگران در نظام سرمایه‌داری به چند شیوه‌ی کاملاً مشخص بیگانه می‌شوند و روشن نیست که این شکل‌های

^۳ برای استدلالی قانع‌کننده در این مورد نک:

in S. Moore, *Marx on the Choice Between Socialism and Communism* (Cambridge, MA: Harvard University Press, ۱۹۸۰).

و همچنین:

S. Avineri, "Marx's Vision of Future Society," *Dissent* (Summer ۱۹۷۳), ۳۲۳-۳۳۱.

^۴ برای نمونه، جان روتمر طرحی از نوعی نظریه‌ی استثمار «سوسیالیستی» را ترسیم می‌کند که در آن تخصیص منابع در صورتی خصلت استثمار خواهد یافت که دارایی‌های مردم متکی به استعدادها و مهارت‌هایشان باشد. نک:

J. Roemer, *A General Theory of Exploitation and Class* (Cambridge, MA: Harvard University Press, ۱۹۸۲), Part III.

این‌که چنین طرحی، بسط‌وگسترش سودمند مفهوم استثمار باشد محل بحث است؛ واضح است که این تصور بر این قضاوت اخلاقی پیشینی متکی است که استعدادها و مهارت‌ها را باید منبعی جمعی دانست که به اجتماع تعلق دارد. گذشته از این، باید توجه داشت ادعایی که در خصوص سوسیالیسم بازار وجود دارد این است که از استثمار نظام‌مند در معنای مارکسی‌اش اجتناب می‌کند. هیچ تضمینی وجود ندارد که امکان وقوع مواردی از استثمار وجود نداشته باشد، بر این اساس برای مثال، موردی را در نظر بگیرید که در آن کاستی‌های بازار گروه خاصی از تولیدکنندگان را در جایگاهی انحصاری قرار می‌دهد. من این موضوع را به‌شکلی کامل‌تر در این اثر بررسی کرده‌ام:

"Exploitation in the Market," forthcoming in *Modern Theories of Exploitation*, ed. by A. Reeve (London: Sage).

بیگانگی همگی منشاء واحدی داشته باشند. از آن جا که نظریه‌ی بیگانگی به شکلی بسیار جامع موضوع پژوهش‌های مختلفی بوده است، در ادامه به شکلی گذرا به آن خواهیم پرداخت.

مارکس در آغاز استدلال می‌کند که تولیدکننده محصول خود را نیرویی متخاصم و بیگانه درمی‌یابد. از این رو بیگانه است که تغییراتش را نیروهایی خارجی تعیین می‌کند، نه این که تحت کنترل [خود تولیدکننده] باشد. محصول او به یک کالا بدل می‌شود و از این رو در انقیاد قوانین بازار قرار می‌گیرد. افزون بر این، متخاصم تلقی می‌شود، به این دلیل که به بازتولید شرایط وقوع استثمار یاری می‌رساند. محصول فروخته می‌شود و سود آن به سرمایه‌داری بازمی‌گردد که واجد جایگاهی است که می‌تواند چانه‌زنی نابرابر بر سر دستمزد را از سر بگیرد.

دوم، تولیدکننده نسبت به فعالیت خویش بی‌اعتنا و در تقابل با آن است. او نه از روی علاقه به فعالیتش که برای زنده ماندن کار می‌کند. به عبارت دیگر، به قول خود مارکس، وجه سودمند کار «صرفاً به وسیله‌ای در جهت ارضای نیازهای دیگری» محدود می‌شود، «نه این که خود [کار] چیزی برای فرونشاندن نیازی باشد».^[۵] به علاوه، کار در سرمایه‌داری عموماً زنده، کسالت‌بار، از نظر فیزیکی خسته‌کننده و از این دست است.

سوم، تولیدکننده از ذات انسانی خویش بیگانه می‌شود. به زعم مارکس، هر شخص برخی توان‌مندی‌های بالقوه را در خود تشخیص می‌دهد که می‌تواند در شکل انسانی‌شده‌ای از تولید آشکار شود. در این جا مشخصاً دو نکته‌ی بااهمیت وجود دارد. یکم، هر شخص می‌تواند به شکلی خلاقانه و انعطاف‌پذیر کار کند. می‌تواند به جای این که محدود به وظیفه‌ای از پیش مقرر باشد خودش اهدافش را مشخص و فعالیتش را با آن منطبق کند. دوم، این شخص می‌تواند اشتراکی کار کند و از این رو رضایت خود را در کاری بیابد که مستقیماً هدفش برآورده کردن نیازهای دیگران است و از این طریق با اجتماع پیوند بخورد. به این ترتیب، هر کس می‌تواند به شکلی خلاقانه و اشتراکی کار کند، درحالی که در سرمایه‌داری مجبور است به شکلی روال‌مند و برای مقاصد خودخواهانه کار کند.

چهارم، نبود کار اشتراکی به این معناست که هر فرد از سایر افراد بیگانه شده است، همان دیگرانی که در نظر او صرفاً طرف دیگر مبادله و رقیب به‌شمار می‌آیند. او در مواجهه با این دیگران، آن‌ها را نه هدف که وسیله رضایت‌مندی خود می‌بیند. به زبان مارکس، «حاصل تولید من، به معنای دقیق کلمه، رابطه‌ی مستقیم چندان با تو ندارد کما این که حاصل تولید تو با من، به بیان دیگر، تولید ما تولید انسان برای انسان به‌مثابه انسان نیست، تولیدی اجتماعی شده نیست ... [درواقع]، برای ما در مقام موجودات انسانی، این تولید متقابل واجد هیچ اهمیتی نیست».^[۶]

پنجم، حاصل جمع فعالیت انسانی شکلی دورازفهم و بیگانه به خود می‌گیرد. آدم‌ها از فهم جهان اجتماعی‌ای که خلق کرده‌اند بازمی‌مانند؛ در نظر آن‌ها این جهان اجتماعی مطابق با قوانین نفوذناپذیر خود پیش می‌رود. به‌طور مشخص، کالاها خصلتی رازآمیز، یا به بیان مارکس، «بت‌واره» به خود می‌گیرند؛ گویی به اراده‌ی خودشان جان

^۵ K. Marx, *Economic and Philosophical Manuscripts*, in *Writings of the Young Marx on Philosophy and Society*, ed. by L. D. Easton and K. H. Guddat (Garden City, NY: Anchor, ۱۹۶۷), ۲۹۲.

^۶ K. Marx, *Excerpt Notes of ۱۸۴۴*, in *Writings of the Young Marx*, Easton and Guddat, ۲۷۸.

گرفته‌اند. مارکس ادعا می‌کند که «کنش اجتماعی» تولیدکنندگان^۶ «شکل کنش ابژه‌ها را به خود می‌گیرد که به‌جای این که تحت فرمان باشند بر آن‌ها فرمان می‌رانند».^[۷]

چالشی که در ارزیابی این تلقی از بیگانگی وجود دارد، این است که باید مشخص کرد کدام جنبه را باید به کدام دسته از علت‌ها نسبت داد. برخی جنبه‌ها به‌نظر می‌رسد مستقیماً از این واقعیت نشئت می‌گیرند که در نظام سرمایه‌داری، کار تحت کنترل یک مافوق استثمارگر قرار دارد. مارکس خاطرنشان می‌کند که این خصلت زبون‌ساز کار و نیز خصومتی که کارگر از زاویه‌ی آن به محصولش می‌نگرد، بر این مبناست که رابطه‌ی کاری هم‌زمان رابطه‌ی استثمارری نیز هست. این نوع بیگانگی مختص سرمایه‌داری است که هم در یک اقتصاد بازارمحور سوسیالیستی از میان خواهد رفت و هم در کمونیسم. از سوی دیگر، به‌نظر می‌رسد که برخی جنبه‌های بیگانگی عمیقاً در مفهوم کار به‌عنوان یک فعالیت اجتماعی ریشه دارد — ریشه‌دار با چنان ژرفایی که صرفاً دگرگونی سازمان اقتصادی، ولو دگرگونی‌ای رادیکال، نمی‌تواند آن را ریشه‌کن کند. از همین روست که مارکس به این نکته اشاره می‌کند که کار انسانی در کلیت خود هم وسیله‌ی شکوفایی خلاقانه برای خود تولیدکننده است و هم وسیله‌ای برای ایجاد پیوندی اشتراکی میان او و استفاده‌کننده‌ی محصول او. توازنی میان نیازهای تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان وجود نخواهد داشت، مگر این که هم‌خوانی بی‌کم‌وکاست این دو نیاز را فرض بگیریم. آیا در تعیین این که چه چیز باید تولید بشود، من باید اولویت را به انگیزه‌های آنی و خلاقه‌ی خودم بدهم یا به نیازهای دیگران، آن هم بنا به استنباطی که از آن‌ها دارم؟ چنان‌چه تصمیم بگیرم هر زمان که خواستم چیزی را بسازم که به بهترین شکل بیان‌کننده‌ی طبع من باشد، آن‌گاه حتی اگر این محصول کم‌وبیش فایده‌ای نیز برای دیگران داشته باشد، باز هم به احتمال زیاد پرفایده‌ترین چیزی نیست که می‌توانستم بسازم. شکل عکس آن، چنانچه تصمیم بگیرم چیزی را بسازم که بنا به تشخیص من از اقلامی است که بیش از همه به آن نیاز است، آن‌گاه کار من تا اندازه‌ای خصلتی ابزار یافته است — نه از این نظر که این کار را برای نفع شخصی فرد دیگری انجام می‌دهم، بلکه از این نظر که این کار دیگر نه در مقام «ارضای یک نیاز» بلکه مبتنی بر هدفی بیرونی انجام شده است. اگر مارکس این معضل را حل‌شدنی بداند، در نتیجه نظریه‌ی بیگانگی‌اش خصلتی متافیزیکی خواهد یافت.

در راستای اهداف این مقاله، جنبه‌هایی از بیگانگی برای ما موضوعیت دارند که، بنا به روایت مارکس، مستقیماً در سرشت سرمایه‌داری به‌منزله‌ی یک اقتصاد بازارمحور ریشه داشته باشند، جنبه‌هایی که به همین سیاق در رابطه با سایر نظام‌های بازارمحور، از جمله سوسیالیسم بازار، نیز مصداق دارند. در این راستا می‌توان سه جنبه را تشخیص داد. یکم، در تمامی اقتصادهای بازارمحور، اجناس عمدتاً به‌عنوان کالا تولید می‌شود و آن‌چه برای تولیدکنندگان واجد اهمیت است ارزش مبادله‌ای چیزی است که می‌سازند. البته نباید زیاد از حد به این نکته بها داد، چرا که هیچ کالایی را نمی‌توان فروخت مگر این که به خواسته‌ای انسانی پاسخ دهد و صرفاً در نظریه‌ی نسبتاً ویژه‌ی مارکس در خصوص

^۶ K. Marx, *Capital* (Vol. I) (London: Glaiser, ۱۹۰۹), ۴۶.

ارزش مبادله‌ای است که ارزش مصرفی - یعنی میزان ارتباط یک محصول با خواست‌ها و نیازهای [افراد] - ربطی به قیمت بازار یک کالا ندارد. با این همه، اگرچه تولیدکنندگان می‌دانند که آنچه می‌سازند در خدمت نیازهای انسانی است، دریافتی بر این مبنا پدید می‌آید که نظام مبادله میان کار آن‌ها و این برآیند فاصله می‌اندازد.^[۸] هدف بی‌پرده‌ی آن‌ها فروختن محصول‌شان و بیشینه‌ساختن ارزش مبادله‌ای است که دریافت می‌کنند و باید تولید خود را منطبق با این هدف سامان بدهند؛ برای مثال، شاید مجبور بشوند برای انطباق با قیمت‌های رقبایشان کیفیت محصول‌شان را کاهش بدهند، هرچند می‌دانند که این نسخه‌ی جدید از محصول‌شان بیان‌کننده‌ی ارزش کمتری نسبت به نسخه‌ی قدیمی است. اگر این ادعای مارکس درست باشد که کار «انسانی‌شده» به معنای پاسخ‌دهی مستقیم به نیازهای سایرین است، در این صورت هر نوعی از نظام بازار هم‌چون یک مانع عمل می‌کند.

دوم، بازارها نه‌تنها روابط میان اجناس را برقرار می‌کنند، بلکه مناسبات میان انسان‌ها را نیز شکل می‌دهند و مشروط می‌کنند؛ از همین رو، روابط اجتماعی در یک جامعه‌ی بازارمحور خصلتی مشخص به خود می‌گیرد. طرف‌های دخیل در یک معامله‌ی مبادله‌ای در بهترین حالت نسبت به منافع طرف دیگر بی‌اعتنا هستند و در بدترین حالت، تعارض منافع فعال بین آن‌ها وجود دارد و هریک در پی نفع‌بردن به هزینه‌ی دیگری است. عیان‌ترین نمونه شاید چانه‌زنی خریدار و فروشنده بر سر قیمت باشد، آن هم در جایی که هیچ قیمت تعادلی مشخصی وجود ندارد. هم‌چنین رقابت میان فروشندگان برای جذب خریدارها را در نظر بیاورید که به احتمال زیاد ادعاهای دروغ‌آمیز، ترغیب‌کردن‌های ناروا و ازاین‌دست را شامل می‌شود. بنابراین، رقابت‌جویی، بدگمانی متقابل و در بدترین شکل مغبون کردن طرف مقابل، سنخ‌نمای مناسبات انسانی در بازار است. اگر معامله‌ها به جای افراد منفرد، میان گروه‌ها یا میان گروه‌ها و افراد منفرد انجام بگیرد، باز هم تغییری بنیادی در این وضعیت رخ نمی‌دهد. به نظر حکم درستی نیست که گروه‌ها در دادوستدهای اقتصادی خود به‌طور کلی اخلاقی‌تر و با ملاحظه‌تر از اشخاص خصوصی رفتار می‌کنند. از این رو، این واقعیت که در سوسیالیسم بازار عمدتاً انجمن‌های کارگران فروشنده‌ی کالاها خواهند بود تأثیر چندانی بر این ویژگی بازار ندارد.

سوم، به دلیل فقدان برنامه‌ریزی در بازار، به‌نظر می‌رسد که بیگانگی از حاصل جمع فعالیت انسانی و ویژگی تمام اقتصادهای بازارمحور باشد. ذات بازار این است که برآیندی جمعی حاصل بی‌شمار فعالیت و تصمیم فردی باشد، بدون آن که هیچ‌یک از افراد حاضر در این فرایند نسبت به کلیت این تصویر آگاهی داشته یا قادر به کنترل آن باشند، برآیندی که به‌واقع می‌تواند واجد برخی خصوصیت‌های مطلوب باشد. هیچ‌کس [به‌تنهایی] تعیین نمی‌کند که میلیون‌ها تن فولاد در جریان تولید قرار بگیرد، یا این فولاد با فلان نسبت با ذرت مبادله بشود. اگر کاهش در قیمت فولاد

^۸ مارکس در مقایسه‌ی سرمایه‌داری با کمونیسم می‌گوید: «در حالت اول، که از تولید مستقل افراد آغاز می‌شود - هر قدر هم که این تولیدات مستقل، با عطف به ماسبق، توسط ارتباط‌های متقابل‌شان تعیین و جرح و تعدیل شده باشند - این وساطت از طریق مبادله‌ی کالاها، از طریق ارزش مبادله‌ای، پول، رخ می‌دهد که همگی تجلی‌های رابطه‌ای واحدند. در حالت دوم، خود پیش‌فرض واسطه قرار می‌گیرد، یعنی در تولید اشتراکی، خصلت اشتراکی به عنوان پایه‌ی تولید فرض می‌شود.»

K. Marx, *Grundrisse* (Harmondsworth, England: Penguin, ۱۹۷۳), ۱۷۲.

کارگران را وادار به تغییر شغل کند، به احتمال زیاد هیچ کدامشان نمی‌تواند توالی علیّی منتج به این پیامد را ردیابی کند. از همین رو، بنا به اصطلاحات مارکس، آدمی به نحوی «بازیچه‌ی دست قدرت‌های بیگانه» قرار می‌گیرد که به نظر می‌رسد در اقتصادی برنامه‌ریزی شده دیگر خبری از آن نباشد، اقتصادی که در آن هر پیامدی مستقیماً به تصمیمی انسانی پیوند می‌خورد و مناسبات اجتماعی (باز هم به زبان مارکس) «شفاف» می‌شوند.

به این ترتیب، نکات پیش‌گفته سه اتهامی هستند که به نظر می‌رسد علاوه بر سرمایه‌داری در خصوص سوسیالیسم بازار نیز صدق می‌کنند، اما کمونیسم، دست‌کم در نسخه‌ی مطلوب مارکس، دعوی اجتناب از آن‌ها را دارد. در اقتصاد بازارمحور، ارتباط میان تولید و نیاز انسانی به سبب مداخله‌ی ارزش مبادله‌ای مخدوش شده است؛ کنش‌های متقابل انسانی خصلتی جداافتاده و بالقوه خصمانه به خود می‌گیرد؛ و کلیت نظام اقتصادی از محدوده‌ی فهم نظری و عملی مردم خارج می‌شود. شکی نیست که این‌ها اتهاماتی جدی به شمار می‌آیند، اما نه به این معنا که پاسخی برای آن‌ها وجود ندارد. ساده‌ترین پاسخ این است که آن نوع نظریه‌ی سرشت انسانی را که مبنای این اتهامات است نپذیریم. برای مثال، چرا تولید باید تنها زمانی «حقیقتاً انسانی» دانسته شود که هدف بلافصلش برآورده کردن نیازهای دیگری باشد؟ از سوی دیگر، می‌توان این اتهام را پذیرفت که همه‌ی نظام‌های بازارمحور درجه‌ای از بیگانگی را در خود دارند، اما باین حال در بدیلی که مارکس تلویحاً از آن سخن گفته باید در پی کاستن از همین ضعف‌ها باشیم. مثلاً می‌توان این‌طور نیز استدلال کرد که کمونیسم در عمل تعارضاتی جدی میان مردم ایجاد خواهد کرد، به‌ویژه بر سر این که مصرف جمعی می‌بایست چه شکلی پیدا کند. این دو چالش هر دو از وجهی بااهمیت‌اند. باین حال، اولی ممکن است بلافاصله به واماندگی در میانه‌ی نظریه‌های رقیب در خصوص سرشت انسانی منتهی شود، در حالی که دومی صرفاً دفاعی سلبی از سوسیالیسم بازار به شمار می‌آید؛ خصلت بیگانه‌ساز آن صرفاً به دلیل فقدان یک بدیل قابل قبول با تسامح پذیرفته می‌شود. در این‌جا نوعی استدلال ایجابی به نفع یک اقتصاد بازارمحور غایب است. با این حال، به‌زعم من می‌توان با کندوکاوی عمیق‌تر در بحث خود مارکس به چنین برهان‌هایی دست یافت. در این صورت، چنین رویکردی نشان خواهد داد که بالیده‌ترین نظریه‌ی سرشت انسانی، در مقام تکیه‌گاه کمونیسم، در بطن خود حاوی عناصری است که رو به مسیری مخالف دارند. چنین نتیجه‌ای اهمیت زیادی خواهد داشت.

به این منظور باید شرحی تا حد ممکن دقیق از چگونگی تمایز دیدگاه مارکس با دیدگاه ضدسرمایه‌داری رمانتیک ارائه داد. مقصودم از دیدگاه ضدسرمایه‌داری رمانتیک، رویکردی است که با تکیه بر برداشتی آرمانی از جامعه‌ی انسانی که ریشه در دوره‌ی پیشاسرمایه‌داری دارد، جامعه‌ی سرمایه‌داری را بیگانه‌ساز، استثمارمحور و از این دست می‌داند؛ برای مثال، از منظر تصویری آرمانی از دهکده‌ی قرون وسطایی (هرچند از منظر چنین نگاهی اشاره به مصداق‌هایی مشخص اساساً اهمیتی ندارد). در این موضع، نکته این‌جاست که سرمایه‌داری را، به دلیل نفی بی‌چون‌وچرای تمامی روابط حقیقی انسانی، به کلی کنار می‌گذارد؛ به این ترتیب بدیل پیشنهادی، فارغ از این که صبغه‌ای سوسیالیستی یا محافظه‌کارانه داشته باشد، صرفاً [از رهگذر] نفی تمامی ویژگی‌های اصلی سرمایه‌داری حاصل خواهد شد. مارکس با

این که در نوشته‌های اولیه‌ی خود، از جمله *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی*، تا حدی متأثر از دیدگاه ضد سرمایه‌داری رمانتیک بود، دست‌کم تا زمان نگاشتن *مانیفست کمونیست* در سال ۱۸۴۷ کاملاً از آن گسسته بود. این اثر، که البته شاید برای رساله‌ای انقلابی کمی عجیب به نظر برسد، به همان اندازه که سرمایه‌داری را محکوم می‌کند از آن تمجید می‌کند؛ و مارکس و انگلس، در بخش‌های بعدی آن، به تمایزی میان کمونیسم انقلابی خود و انواع مختلفی از سوسیالیسم اشاره می‌کنند که قادر به تشخیص دگرگونی بنیادی روابط انسانی در نتیجه‌ی سرمایه‌داری نیستند و از همین رو به درجات مختلف محتوایی ارتجاعی دارند. مارکس در تمامی نوشته‌های بعدی خود، به‌ویژه *گروندریسه* و *سرمایه*، به این نگاه پایبند می‌ماند.

به این ترتیب، در نظر مارکس کمونیسم معادل هر شکلی از مردودشردن بی‌چون‌وچرای دستاوردهای سرمایه‌داری نیست؛ بلکه به معنای تصاحب این دستاوردها و افزودن به آن‌هاست. اما پرسش اساسی این‌جاست: کدام‌یک از دستاوردهای سرمایه‌داری باید در کمونیسم حفظ بشوند و چگونه می‌توان حفظشان کرد؟ به بیان دیگر، چه چیزی در درک مارکس از کمونیسم وجود دارد که مانع بدل‌شدن آن به صرف بازگشتی به شکل‌های پیش‌سرمایه‌دارانه‌ی جامعه می‌شود؟

آشنا‌ترین و پذیرفتنی‌ترین پاسخ به این پرسش این است که کمونیسم کنترل نیروهای مولد سرمایه‌داری، از جمله نیروهای مولد *انسانی* آن، را به دست می‌گیرد. به عبارت دیگر، کمونیسم ماشین‌آلات، فنون تولیدی، معلومات علمی و سازمان هم‌یارانه‌ی کار را که پیش‌تر سرمایه‌داری توسعه داده است به ارث می‌برد. کمونیسم بدون هیچ‌گونه شرمساری‌ای، با وام‌گرفتن و بسط روش‌های تولیدی که به‌وسیله‌ی سلفش تکامل یافته، در پی اجتناب از کمیابی مادی و تمامی پیامدهای آن است. مارکس اهمیت خاصی به این ایده می‌دهد و شکل‌های مختلفی از سوسیالیسم را که در پی بازگشت به روش‌های پیش‌سرمایه‌دارانه‌ی تولید و نوعی شیوه‌ی زاهدانه‌ی زندگی هستند به سخره می‌گیرد. تا جایی که من می‌توانم بفهمم، حفظ این ویژگی سرمایه‌داری هیچ دشواری لاینحلی ایجاد نمی‌کند.^[۹] ابزارها، ماشین‌آلات و فنون کار آن‌ها، صرف‌نظر از مناسبات مالکیت پیرامون تولید، قابل‌انتقال است. سازمان کار در سرمایه‌داری مشکلی اندک جدی‌تر را پیش می‌کشد. یکی از درون‌مایه‌های مارکس بحث از شیوه‌ای است که از طریق آن تولید کارگاهی و به‌ویژه صنعت ماشینی بر قدرت نیروی کار [که با آن ترکیب‌شده] می‌افزاید، در عین حال که وظیفه‌ی هر نیروی کار منفرد را به حداقل کاهش می‌دهد. در تولید کارگاهی، این نیروی کار با انجام یک وظیفه‌ی کاملاً محدود در حکم جزئی از تقسیم کاری که به‌شکلی آمرانه تحمیل شده است، به کارگری جزئی کار بدل می‌شود.^[۱۰] در تولید ماشینی، او از هر نوع کارکرد تخصصی دست می‌کشد و صرفاً به زائده‌ی ماشین‌آلات بدل می‌شود. مارکس چنین می‌نویسد که «فعالیت کارگر که به انتزاعی صرف از فعالیت فروکاسته شده، در تمامی جنبه‌ها

^۹ دست‌کم در سطح نظریه‌ی اجتماعی چنین است — همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، من در راستای هدف این مقاله فرض را بر امکان‌پذیربودن کمونیسم می‌گذارم.

^{۱۰} See Marx, *Capital*, ۳۲۷-۳۴۳.

با حرکت ماشین‌آلات تعیین و تنظیم می‌شود و نه برعکس.^[۱۱] هیچ‌یک از این موارد نمی‌تواند بدون اما و اگر در هم‌خوانی با این ادعا قرار گیرد که در کمونیسم از تقسیم کار گذر شده است و کار به ارضای یک نیاز بدل می‌شود. با وجود این، در مواجهه با این ایراد، احتمالاً مارکس به شکلی پذیرفتنی استدلال می‌کرد که در کمونیسم صنعت ماشینی به کلی به صورت اتوماتیک در خواهد آمد، هم‌زمان که اثرات کسالت‌بار تولید با چرخش مداوم وظایف خنثی خواهد شد. شاید این پاسخ بیش‌از اندازه بی‌خاصیت به حساب بیاید. با این حال، به اعتقاد من مشکلات اصلی این تز که کمونیسم دستاوردهای سرمایه‌داری را حفظ خواهد کرد، به سپهر دیگری مربوط است و از همین رو باید در این جا مسیر بحث را تغییر داد. سرمایه‌داری صرفاً خالق مجموعه‌ای بی‌سابقه از نیروهای مولد نیست. بلکه، گونه‌ی جدیدی از انسان را نیز می‌آفریند که می‌توان آن را فرد بالیده توصیف کرد؛ او یک فرد است به این معنا که از نوع خاصی استقلال از قیدهای اجتماعی و مادی برخوردار است؛ او بالیده است به این معنا که توانمندی‌ها و نیازهای او پیوسته گسترش یافته و غنی شده است. بگذارید نگاهی به این وجوه بیندازیم.

برای درک این که سرمایه‌داری چگونه افرادی مستقل را می‌آفریند، لازم است تمایزی را بررسی کنیم که مارکس میان تولید در جوامع پیش‌سرمایه‌داری و کار در سرمایه‌داری قائل می‌شود. به بیان مارکس، کار در جوامع پیش‌سرمایه‌داری «به شکلی طبیعی» تقسیم شده است. طبیعی در این جا به هیچ‌وجه اصطلاحی مبنی بر تأیید و تجویز نیست. مقصود مارکس این است که بنا به رسوم یا نیازهای فیزیکی کارکردهایی به مردم محول شده است که از همین رو در نظرشان هم‌چون جنبه‌هایی طبیعی از خودشان تلقی می‌شود؛ یعنی خود را طبیعتاً گره‌خورده به این قطعه‌زمین یا آن شغل می‌دانند. هم‌چنین آن‌ها خود را طبیعتاً گره‌خورده به اجتماع نیز می‌دانند؛ آن‌ها نمی‌توانند خود را خارج از گروه اجتماعی‌ای که در آن قرار دارند تصور کنند. بگذارید از عبارت‌های خود مارکس استفاده کنیم:

شرایط آغازین تولید هم‌چون پیش‌شرط‌هایی طبیعی، **هم‌چون شرایط وجود طبیعی تولید** پدیدار می‌شوند: درست همانند تن زنده‌اش، که هراندازه انسان آن را بپرورد و بازتولید کند، در اصل از سوی او وضع نشده، بلکه **پیش‌شرط وجود خود اوست**؛ هستندگی (پیکر) او پیش‌شرطی طبیعی است که او خود وضع نکرده است. این **شرایط طبیعی وجود او**، که او خود به آنها هم‌چون چیزی متعلق به خود، هم‌چون پیکر غیرارگانیک خود، معطوف می‌شود، چیزی مضاعف‌اند: (۱) طبیعت سوپژکتیو و (۲) طبیعت ابژکتیو. او خود را هم‌چون عضو خانواده، قبیله، تیره و از این دست بازمی‌یابد، عضوی که از این پس به واسطه‌ی اختلاط و در تقابل با دیگران، هیأت و قواره‌های گوناگونی به خود می‌گیرد؛ و به منزله‌ی چنین عضوی، با طبیعتی معین (که به آن نخست و تا اینجا، کره‌ی خاکی، زمین و خاک می‌گوییم)، به مثابه هستی غیرارگانیک خود او، به مثابه شرط تولید و بازتولیدش، رابطه برقرار می‌کند.^[۱۲]

^{۱۱} K. Marx, *Grundrisse*, ۶۹۳.

^{۱۲} Marx, *Grundrisse*, ۴۸۹-۴۹۰.

مارکس در این قطعه، از تمثیل رابطه‌ی میان خود و جسم آدمی استفاده می‌کند تا پیوندی ناگسستنی میان تولیدکننده و شرایط تولید او را برجسته کند. آن تولیدکننده همان‌طور که نمی‌تواند خود را منفک از پیکرش تصور کند، تصور مجزا بودن از این شرایط [تولید و بازتولید] نیز برایش امکان‌پذیر نیست. جری کوهن در توصیفی روشنگرانه این رابطه را نوعی غوطه‌ورشدگی [engulfment] معرفی می‌کند.^[۱۳]

در جوامع پیشاسرمایه‌داری متأخر، چنان‌که در نظام‌های کار پیشه‌وری شاهدیم، این پیوند لزوماً نه میان تولیدکننده و خاک، بلکه گاهی میان تولیدکننده و ابزار تولیدش برقرار است.^[۱۴] پیشه‌ور قرون وسطایی به بیان مارکس «کاملاً غرقه در کار خود بود و رابطه‌ای واجد رضایت و تبعیت با آن داشت.»^[۱۵]

این تقسیم کار طبیعی، که به میانجی اجتماع برقرار است، تنها با رشد یک اقتصاد مبادله‌ای عمومیت یافته می‌تواند در هم شکسته شود. در سرمایه‌داری، کارگر به‌شکلی کم‌وبیش تصادفی توسط سرمایه‌دار اجیر می‌شود و وظیفه‌ای به او محول می‌شود. در این‌جا امکان ندارد که او این نقش مولد را امتداد طبیعی خود در نظر بگیرد. بلکه برعکس، او کار خود را همچون دروسری اتفاقی می‌نگرد، چیزی که به‌شکلی تصادفی گرفتار آن شده است. از سوی دیگر، کارش را به هیچ شکلی نمی‌تواند هم‌چون وظیفه‌ای اشتراکی در نظر بگیرد. اجتماع دیگر در نگاهش جایی ندارد و تنها نیروی هدایت‌کننده‌ی او شبکه‌ی [روابط] نقدی است.

از یک نظر، این نکات صرفاً بازگویی رؤس نظریه‌ی بیگانگی در کار است که پیش‌تر بررسی کردیم. با این حال، در این‌جا می‌بینیم که مارکس رابطه‌ی مبادله‌ای را اعطاکننده‌ی نوعی از آزادی می‌داند. کدام نوع؟ نه آزادی تمام‌عیار، چون واضح است که قوانین بازار کارگر را از بیرون محدود کرده است و او قادر به تحقق فردیت تمام‌وکمال خود نیست. باوجوداین، او از بهره‌ای محدود از آزادی منفی [یعنی آزادی از دخالت دیگران] و درجه‌ای از استقلال دارد. او می‌بیند که انتخاب کارش امری پیشاینده‌ی است و [صرفاً] در محدوده‌ی بازار سرمایه‌دارانه است که می‌تواند دست به انتخاب بزند. به بیان مارکس:

او «توانایی کار» بروز ویژه‌ای از نیرو را به سرمایه‌دار خاصی که به‌مثابه **فرد** در برابر او قرار دارد، می‌فروشد. این‌که رابطه یادشده عبارت از رابطه‌اش با هستی سرمایه به‌مثابه سرمایه، یعنی با طبقه‌ی سرمایه‌دار نیست، امری است بدیهی. صرفاً و تا آن‌جا که به این یا آن فرد معین یا به شخصی واقعی مربوط است، میدانی بسیار گسترده از امکان‌گزینش و خودسری در برابر او باز است و از همین رو آزادی‌صوری به او ارزانی شده است.^[۱۶]

^{۱۳} G. A. Cohen, "Marx's Dialectic of Labour," *Philosophy and Public Affairs* (Spring ۱۹۷۴), ۲۳۵-۲۶۱.

مقاله‌ی کوهن تأثیر چشم‌گیری در استدلال موجود در مقاله‌ی حاضر داشته است.

^{۱۴} See Marx, *Grundrisse*, ۴۹۹-۵۰۰.

^{۱۵} K. Marx and F. Engels, *The German Ideology*, in *Writings of the Young Marx*, Easton and Guddat, ۴۴۶.

^{۱۶} Marx, *Grundrisse*, ۴۶۴.

در کنار این نوع محدود از آزادی، نوع محدودی از برابری نیز وجود دارد. افراد در بازار در واقع هم‌چون حاملان ارزش مبادله‌ای با یکدیگر مواجه می‌شوند و به این ترتیب الزاماً با یکدیگر برابرند. از سوی دیگر، مردم در جوامع پیشا سرمایه‌داری با تعریف خود براساس کار و جایگاهشان در اجتماع، به سائیرین هم‌چون فرادستان یا فرودستان «طبیعی» خود می‌نگریستند. البته مارکس استدلال می‌کرد که در بازار مبادله‌ی صوری هم‌ارزها نوعی نابرابری واقعی موجود در معامله‌ی کارگر و کارفرما را پنهان می‌کند. راز پنهان سرمایه‌داری استثمار بود؛ با این حال، سرمایه‌داری در سطح بلاواسطه هم‌چون مجموعه‌ای از مناسبات میان طرف‌های برابر ظاهر شد و همین نیز مبنایی بود برای انواع ایدئولوژی‌های مساوات‌طلبانه‌ای که ذیل آن شکوفا شدند — برای مثال، ایدئولوژی حقوق طبیعی. به این ترتیب، مردم به افراد بدل شدند، نه تنها به این معنا که خود را از هر مکان مشخصی، هر نوع خاصی از کار، یا گروه اجتماعی معینی مستقل می‌دیدند، بلکه از این نظر که هریک خود را اساساً هم‌سنگ سائیرین نیز می‌دیدند. در نظر مارکس دستاورد این حالت همانا گامی تاریخی و روبه‌جلو نسبت به جوامع ضابطه‌مند دوره‌ی پیشا سرمایه‌داری بود.

فرد بودن به معنای کسب یک جایگاه معین اجتماعی و خودشناسی است؛ اما فردی بالیده بودن نه دستاوردی نهایی که یک فرایند است. چنین شخصی نه فقط مجموعه‌ای بسط‌یافته از توان‌ها و نیازها را دارد، بلکه مدام در حال رشد و گسترش آن‌هاست — از نگاه مارکس، گویی هیچ حد نهایی‌ای برای توانمندی‌های نوع بشر وجود ندارد. با این اوصاف، سرمایه‌داری چگونه افراد بالیده را خلق کرده است؟ این کار خیلی هم عمده‌اند صورت نگرفته بلکه بیشتر نوعی پیامد جانبی و تصادفی نیروهای بازار بوده است. با این که کارگران به احتمال زیاد در هر زمان صرفاً یک وظیفه‌ی ساده و محدود برای انجام دادن دارند، تغییرات عرضه و تقاضا آن‌ها را وادار خواهد کرد تا از یک فعالیت کاری دست بکشند و به کاری دیگر مشغول بشوند. مارکس در سرمایه، تجربه‌ی یک کارگر فرانسوی چاپ‌خانه را شاهد می‌آورد که در دیدارش از آمریکا با شگفتی دریافته بود که قادر است به عنوان معدن‌چی، حروف‌چین، سقف‌ساز، لوله‌کش و از این دست کار کند. او نوشته بود که «بعد از این که فهمیدم برای هر نوع کاری مناسبم، دریافتم که نه یک حلزون که انسانم».^[۱۷] مارکس استدلال کرد که صنعت مدرن مستلزم «افراد کاملاً بالیده، مناسب برای انواع کارها، آماده برای روبروشدن با هر نوع تغییری در تولید است و کارکردهای اجتماعی مختلفی که ایفا می‌کند، نزد او چیزی نیستند مگر شیوه‌های بسیار متفاوتی از در اختیار قرار دادن فضایی آزاد به قدرت‌های طبیعی و اکتسابی‌اش».^[۱۸]

به همین ترتیب، سرمایه‌داری نیازهای جدیدی را نیز خلق می‌کند؛ رقابت میان سرمایه‌داران به این معناست که هریک برای ساخت و توسعه‌ی محصولات جدید، به منظور اغوای مشتریان، با دیگر سرمایه‌دارها در رقابت است. رویکرد ضد سرمایه‌داری رمانتیک این ویژگی را در حکم خلق امیال کاذب بی‌اهمیت تلقی می‌کند اما مارکس نه؛ در نگاه او، نیازهای انسانی برخاسته از تولید هستند، و نه به‌شکلی طبیعی که تاریخی خلق شده‌اند و هرچه گستره‌ی

^{۱۷} Marx, Capital, ۴۹۳.

^{۱۸} Marx, Capital, ۴۹۴.

نیازها در یک جامعه وسیع‌تر باشد، آن جامعه مرفه‌تر است.^[۱۹] ویژگی منحصر به فرد سرمایه‌داری این است که ظرفیت آن برای زیروبر کردن تولید حدومرزی نمی‌شناسد. شکل‌های متقدم‌تر تولید را این واقعیت محدود می‌کند که هدف از تولید برآورده کردن نیازهای ازپیش‌موجود بود. از آن‌جا که تنها دغدغه‌ی تولیدکنندگان سرمایه‌دار افزایش ارزش مبادله‌ای است، دیگر در بند شکل خاصی از ارزش مصرفی نیستند.^[۲۰] در صورتی که آن‌ها بتوانند برای محصولات‌شان بازار ایجاد کنند، به ساختن هر چیزی راضی می‌شوند.

با تأمل بر برداشت مارکس از افراد بالیده، دو نکته برجسته می‌شود. یکم، هم برای فردیت و هم برای بالیدن، این نظام مبادله از رهگذر بازار است که تعیین‌کننده می‌نماید. اشتغال بر مبنای بازار نوع «طبیعی» تقسیم کار و وابستگی اشتراکی را در هم می‌شکند و مبادله در بازار موجب بروز باور به برابری ذاتی می‌شود. افزون بر این، آن‌چه را که می‌توان کیفیت غیرمستقیم تولید در یک اقتصاد بازار نامید — یعنی این واقعیت که هدف بی‌واسطه‌ی تولید نه برآورده کردن نیازها بلکه انجام مبادله است — به‌شکلی خودانگیخته به گسترش توان‌مندی‌ها و نیازها می‌انجامد. به بیان دیگر، نکته‌ی بااهمیت در این‌جا این است که مشخصه‌ی سرمایه‌داری نه مشخصاً اقتصاد سرمایه‌دارانه که اقتصاد بازارمحور است. دوم، مارکس به‌وضوح به این نکته اشاره می‌کند که در کمونیسم فردیت بالیده باید حفظ شود و درحقیقت ارتقاء یابد: او هدف کمونیسم را وجود «فردیت آزاد، آن‌هم مبتنی بر بالیدن افراد در سطح همگانی» می‌داند.^[۲۱] با وجود همه‌ی این‌ها، مقصود از چنین عباراتی، رساندن این مفهوم است که کمونیسم به‌معنای بازگشت به وضعیت غوطه‌ورشدگی شخصی در جوامع پیش‌سرمایه‌داری نخواهد بود و گسترش توان‌مندی‌ها و نیازها تداوم خواهد داشت. مارکس در قطعه‌ای شناخته‌شده این پرسش را مطرح می‌کند که «آن‌گاه ثروت چه خواهد بود جز همه‌جا گستردگی نیازها، توانایی‌ها، لذا، نیروهای بارآور و غیره‌ی افراد، آفریده‌شده در مبادله‌ای همه‌جاگستر؟»^[۲۲] بلافاصله این پرسش سر برمی‌آورد که فردیت بالیده در غیاب سازوکار بازار که در آغاز موجب آن بوده، چگونه قرار است حفظ شود.

تا جایی که من در می‌یابم، تنها به دو شیوه است که مارکس می‌تواند پاسخی برای این پرسش داشته باشد. یکم، می‌تواند این‌طور استدلال کند که سرمایه‌داری تحولی برگشت‌ناپذیر در شخصیت انسانی رقم زده است و در نتیجه مردم در جوامع پیش‌سرمایه‌داری به‌شکل اجتناب‌ناپذیری کماکان افرادی بالیده باقی خواهند ماند. دوم، می‌توانست این‌طور استدلال کند که کمونیسم برای حفظ این دستاورد واجد سازوکارهایی بدیلی به جای بازار خواهد بود.

^{۱۹} ن. ک. گروندریسه، ۵۲۷. باوجوداین، مارکس در نوشته‌های اولیه‌اش گاه این ادعا را مطرح می‌کند که نیازهایی که سرمایه‌داری ایجاد کرده کاذب است؛ برای مثال، «گسترش تولید و نیازها شکلی هوشمندانه می‌یابد و همواره معطوف به خوش‌خدمتی به سلاقی غیرانسانی، منحنی، غیرطبیعی و خیالی است» کارل مارکس؛ نوشته‌های اولیه، به‌سرپرستی تی. بی. باتامور (لندن، واتس، ۱۹۶۳)، ۱۶۸. درعوض مارکس بالغ استدلال می‌کند که نیازهایی که سرمایه‌داری به‌وجود آورده به‌اندازه‌ای که باید واقعی هستند، هرچند واضح است که این نکته در استدلال خود سرمایه‌دارها برای پروراندن آن‌ها جایی ندارد.

^{۲۰} See Marx, Grundrisse, ۵۴۱.

^{۲۱} Marx, Grundrisse, ۱۵۸.

^{۲۲} Marx, Grundrisse, ۴۸۸.

پاسخ مبتنی بر تحول برگشت‌ناپذیر، انتقال دستاوردهای سرمایه‌داری به کمونیسم را در قالب انتقال دستاوردهای مادی آن ترسیم می‌کند — [انتقال] نیروهای گسترش‌یافته‌ی تولید و از این دست. مشکل همانا پی‌بردن به این است که جنبه‌های شخصیت انسانی چگونه می‌تواند درست به شیوه‌ای مشابه با اشیاء فیزیکی یا حتی دانش علمی انتقال داده شود. ظهور فرد را، چنان که مارکس ترسیم کرده، در نظر بگیرید. آن چه برای هستی یک شخص در مقام فرد تعیین‌کننده است، نوع مشخصی از خودشناسی است. افراد مستقل‌اند چرا که نسبت خود با کارشان را نوعی انفصال بالقوه تعبیر می‌کنند؛ آن‌ها خود را «به‌شکل طبیعی» عضوی از یک گروه‌بندی اجتماعی و از این دست نمی‌دانند. به‌ویژه اگر متأثر از معیارهای ماتریالیسم تاریخی باشیم، پی‌بردن به این نکته ساده نیست که چگونه چنین اشکالی از خودشناسی می‌تواند به آن سوی مرزی زیربرساز که سرمایه‌داری را از کمونیسم جدا می‌کند، منتقل شود. مارکس هیچ تمایلی برای اتخاذ این نگاه هگلی از خود نشان نمی‌دهد که شکل‌های متوالی آگاهی همواره به صورت مارپیچی صعودی در می‌آیند که اشکال متأخر در آن، پیشرفت‌های اشکال پیشین را نیز در بر دارند. موشکافی تجربی بینش معقول پس این نگاه را تأیید می‌کند: جوامع گاه از شکل‌های «پیشرفته‌تر» خودشناسی به شکل‌های «بدوی‌تر» عقب می‌نشینند، برای مثال زمانی که جوامع لیبرال به سطح فاشیسم سقوط می‌کنند. از سوی دیگر، فردیت نیز به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند به‌شکلی موجه صرفاً بر عوامل مادی استوار باشد. میان رشد نیروهای مولد و ظهور شکل‌های خاصی از آگاهی هیچ رابطه‌ی ضروری‌ای وجود ندارد. در این حوزه، قانع‌کننده‌ترین استدلال‌های مارکس شکل‌های آگاهی را نه به نیروهای مولد که به مناسبات تولید مرتبط می‌کند، با این همه، کمونیسم مناسبات تولید قرار‌دبندان را که خالق افراد بالیده در سرمایه‌داری است از میان می‌برد. این واقعیت که کمونیسم نیروهای مولد را از سرمایه‌داری به ارث می‌برد، تضمینی بر این نیست که میراث‌بر شکل‌هایی از خودشناسی شخصی نیز باشد که مشخصه‌ی دوران سرمایه‌داری است.

اگر پاسخ مبتنی بر تحول برگشت‌ناپذیر سست به نظر برسد، تکلیف استدلال مبتنی بر سازوکارهای بدیل چیست؟ ممکن است پاسخ به این پرسش به‌اندازه‌ی کافی روشن باشد. ترتیبات جامعه‌ی کمونیستی را مردم، مشخصاً با هدف تحقق آرمان فردیت آزاد، برمی‌گزینند، مردمی که اینک نخستین بار است که بر سرنوشت خویش کنترل دارند. (محض یادآوری به خود باید گفت) این ترتیبات عبارتند از: برنامه‌ریزی جمعی تولید برای پرداختن به نیازهای انسانی؛ کار داوطلبانه؛ چرخش وظایف؛ و پیوندی مستقیم میان تولید و نیاز. با این حال، لازم است به این که چگونه این ترتیبات محملی برای فرد بالیده می‌شوند نگاهی دقیق‌تر بیندازیم.

در وهله‌ی نخست، باید پرسید که این ترتیبات چگونه مانع از درغلتیدن دوباره‌ی مردم به هویت‌یابی بلافصل با یک گروه اجتماعی خاص می‌شود که مارکس آن را آگاهی رمه‌وار می‌نامد؟ مشابه با جوامع بدوی، کار بار دیگر [خصلتی] مستقیماً اجتماعی پیدا می‌کند — یعنی مستقیماً در جهت پرداختن به نیازهای جامعه قرار دارد. مسلماً، در کمونیسم آینده، کار خصلتی داوطلبانه می‌یابد و وظایف به صورت چرخشی انجام می‌گیرد. باوجوداین، روشن نیست که

این ویژگی‌ها به‌تنهایی برای [تحقق] فردیت بسنده باشد. این‌که بگوییم کارِ داوطلبانه است به این معناست که هیچ‌کس، نه با دستور و فرمان و نه بنا به ضرورت مادی، مجبور به انجام آن نیست، باین‌همه این گزاره این امکان را منتفی نمی‌کند که مردم کارشان را با مایه‌ای از هویت‌یابی بی‌تکلف با وظیفه و گروه اجتماعی‌شان به انجام خواهند رساند.

درواقع، اگر یک بار دیگر به آنچه مارکس درباره‌ی شکل‌های اولیه‌ی جامعه گفته بود رجوع کنیم، می‌بینیم که استدلال او در خصوص این‌که آدم‌ها رمه‌ای حیوانی بودند، به این دلیل نیست که آن‌ها مجبور به کارکردن برای جامعه بودند، بلکه علت این بوده که آن‌ها نمی‌توانستند سرشتِ دلخواهانه‌ی نقش اجتماعی‌شان را درک کنند — آن‌ها نقش اجتماعی‌شان را به دیده‌ی امتداد «طبیعی» شخصیت‌شان می‌نگریستند.

با این اوصاف ممکن است این‌طور به‌نظر برسد که تفاوت میان جامعه‌ی پیشاسرمایه‌داری و پس‌اسرمایه‌داری دقیقاً این است که مردم در جامعه‌ی پس‌اسرمایه‌داری آگاهانه دست به انتخاب حوزه‌ی کاریشان می‌زنند و از همین‌رو همواره نسبت به خصلت اراده‌مندِ هویت‌های نقش‌محورشان آگاهند. نکته‌ی مدنظر ما این است که در پراتیکِ کمونیستی چیزی برای تداوم‌بخشیدن به این آگاهی وجود ندارد. گذشته از این‌ها، ما با این واقعیت آشنا می‌شویم که همان مردمی که در آغاز شغل، سبک زندگی و از این‌دست را انتخاب می‌کنند، ممکن است بعد از مدتی به جایی برسند که نتوانند انتخاب‌گزینه‌های متفاوت را حتی تصور کنند. اگر ایده‌ی هگلی مبنی بر مارپیچ لزوماً صعودیِ آگاهی را نپذیریم، آن‌گاه به‌نظر می‌رسد نتوان وقوع چنین فرایندی را نیز در سطح جمعی منتفی دانست.

آیا چرخش وظایف می‌تواند مانع از این خطر بشود؟ اگر مردم مدام در حال تغییر و جابه‌جایی باشند، آیا این امکان وجود دارد که آن‌ها بتوانند به‌سادگی با کارکرد اجتماعی‌شان هویت‌یابی کنند؟ به‌نظر می‌رسد این همان نظر مارکس در قطعه‌ی معروفی است که در آن صحبت از این امکان می‌کند که فرد «صبح به شکار برود، بعدازظهر به ماهی‌گیری مشغول بشود، عصر گاوها را به چرا ببرد و بعد از شام نقد ادبی را دنبال کند، درست همان‌طور که دلش می‌خواهد، بدون آن‌که به شکارچی، ماهی‌گیر، گله‌دار یا منتقد ادبی بدل شود».^[۳۳] این قطعه را می‌توان این‌طور خواند که نه خود فرد و نه هیچ‌کس دیگری مجال این را پیدا نمی‌کند که خود را یک شکارچی تصور کند چرا که پیش از آن که چنین تصویری شکل بگیرد، از ماهی‌گیری یا هر کار دیگری دست کشیده است.

این استدلال در جای خودش موفق است، اما دو دشواری دیگر را برای موضع مارکس پیش می‌آورد. پیش از همه، چرخش [وظایف] می‌تواند مانع از این بشود که مردم برخی از استعدادهایشان را به کمال برسانند و درضمن مانع از مشارکت آن‌ها در رفاه جامعه به‌همان اندازه‌ای بشود که در غیر این صورت می‌توانستند داشته باشند. لحن سرخوشی قطعه‌ی شکار و ماهی‌گیری («درست همان‌طور که دلش می‌خواهد») می‌تواند در مغایرت با این نظر بعدتر مارکس باشد که هنگامی که کار به وسیله‌ی خودشکوفایی بدل می‌شود، دیگر به‌هیچ‌وجه «صرفاً تفریح و سرگرمی» نیست.

^{۳۳} Marx and Engels, The German Ideology, in Writings of the Young Marx, Easton and Guddat, ۴۲۵.

«کار کردن به‌واقع آزاد، مثلاً آهنگ‌سازی، در عین حال هم نیازمند دقیقاً جهنمی‌ترین نوع جدیت است و هم شدیدترین شکل تقلا کردن.»^{۳۴} اگر این‌طور باشد من برای تبدیل شدن به یک آهنگ‌ساز خوب باید بیش‌تر زمانم را به موسیقی اختصاص بدهم. در صورتی که من ملزم به این باشم که زمانم را بین آهنگ‌سازی، شکار، ماهی‌گیری و از این دست تقسیم کنم، منفعتی کم‌تر از آن‌چه در توانم است برای جامعه ایجاد خواهم کرد.

دشواری دوم این است که برای غلبه بر مشکل اصلی، چرخش وظایف باید شکلی اجباری داشته باشد. البته امکان دارد که همه بتوانند با این طرح اجباری همراه بشوند و در آینده برای اجتناب از جذب شدن محدود در یک شغل واحد به این اجبار رضایت بدهند. با این حال، حتی اگر این امکان را هم بپذیریم، آن‌گاه مناسبات اجتماعی دیگر آن شفافیت و داوطلبانه بودن را که مد نظر مارکس بود نخواهد داشت. اگر بر این اساس، شکل اجباری چرخش وظایف مجاز است، چرا مناسبات بازار را نباید مجاز شمرد کم‌این‌که (بنا به استدلالی که در ادامه ارائه خواهم داد) می‌توان این مناسبات را نیز تا حد زیادی به شکلی مشابه عقلانی ساخت - به شکلی غیرمستقیم هم‌چون ابزاری برای ایجاد اهداف مشترک.

با این‌همه، احتمالاً این ایده چندان به مذاق خوانندگان خوش نیاید که در کمونیسم مردم هم‌سان‌انگاری تنگاتنگی با اجتماع خواهند داشت و بنابراین می‌توانند به شکلی تک‌بعدی در یک نقش خاص جذب بشوند. هرچه باشد استدلال‌های مبتدل علیه کمونیسم دقیقاً برعکس این ایده است: در غیاب انگیزه‌های فردی، مردم برای انجام کار مفید دلبخواهانه عمل خواهند کرد و نیازهای اساسی بی‌پاسخ می‌مانند. آیا این فرض منطقی‌تر نخواهد بود که مردم با انجام کار مفید، اما نه همواره مفیدترین کاری که توانش را دارند، نوعی تعادل میان رضایت شخصی و نیازهای جامعه برقرار خواهند کرد؟ بنا به کارنامه‌ای که از سرشت انسانی سراغ داریم، این فرض به احتمال زیاد (به‌طور میانگین) فرض تقریباً درستی است؛ با این همه، در کمونیسم دشواری‌های مشخصی پیش روی رفتاری این‌چنینی از مردم قرار دارد. در غیاب نوعی نظام مبادله‌ای، برای ارزش هیچ معیار بی‌درنگ در دسترس وجود ندارد تا هر شخص بتواند سهم‌گذاری مولد خود را اندازه بگیرد (شکی نیست که فرد می‌تواند ساعت کار خود را محاسبه کند اما قادر به محاسبه‌ی سودمندی نسبی کار در وظیفه‌ی الف یا وظیفه ب نیست). به این ترتیب، امکان پدید آمدن معیارهایی وجود ندارد که مشخص کند هر شخص برای برآوردن تعهدات اجتماعی‌اش چه میزان ارزش کاری را باید انجام بدهد. به بیان دیگر، به یک فرد نمی‌توان گفت: نیازهای ما به شرطی برآورده خواهد شد که هر شخص دست‌کم X مقدار محصول مفید بسازد؛ اگر نگرانید که جانب انصاف رعایت نشود، با رعایت این قید هر اندازه که دوست دارید کار کنید. نمی‌توان چنین حرفی را زد، به این دلیل که در غیاب نوعی بازار، هیچ شیوه‌ی مؤثر و غیرخودسرانه‌ای برای تثبیت قیمت‌ها وجود ندارد.

^{۳۴} Marx, Grundrisse, ۶۱۱.

از این نظر، مزیت یک نظام بازار این است که به مردم امکان می‌دهد تا سهم‌گذاری نسبی‌ای را که می‌توانند در حوزه‌های کاری مختلف داشته باشند ارزیابی کنند و بنابراین سهم‌گذاری اجتماعی‌شان را در مقایسه با نیازهای شخصی‌شان بسنجند. این سهم‌گذاری‌های بالقوه خود را، ولو به‌طور ناقص، در قیمت‌هایی نشان خواهند داد که کار در شاخه‌های مختلف تولید دارد. در سوسیالیسم بازار، بازار کار به‌معنای متعارف آن وجود ندارد، چرا که کارگران وابسته به تعاونی‌هایی هستند که در آن‌ها سود، به‌طور یک‌دست، بنا به الگوهایی مشخص بین تمامی اعضای تعاونی تقسیم می‌شود. با این حال، از آن‌جا که عضویت [در این تعاونی‌ها] داوطلبانه است، منطقی است که انتظار داشته باشیم این جدول‌ها نشان‌دهنده‌ی قیمت‌های برآمده از کمیابی‌ای باشند که انواع مختلف کار، دست‌کم در اکثر موارد، می‌تواند داشته باشد.^[۲۵] به این ترتیب، دو نوع انتخاب پیش روی کارگران خواهد بود. یکم، آن‌ها باید انتخاب کنند که در تعاونی فعلی خود بمانند یا به تعاونی دیگری بروند که ممکن است برای مهارت‌شان درآمد بالاتری به آن‌ها پیشنهاد بدهد. دوم، با توجه به وجود قیمت‌های متداول محصول، آن‌ها مجبورند در گزینه‌ای جمعی مشارکت داشته باشند چرا که بنا به سرشت و کثرت تولید، تعاونی‌هایشان در عرصه‌ی تولید حضور دارند. این دو انتخاب به تولیدکنندگان اجازه می‌دهد و تشویق‌شان می‌کند تا سهم‌گذاری اجتماعی را، که درآمد آن‌ها را مشخص می‌کند، در مقایسه با عوامل دیگری هم‌چون اوقات فراغت، لذت کار و از این دست بسنجند. وجود یک بازار، این ارزیابی را ممکن و از افراد در برابر غرقه‌شدن در نقش کاری‌شان محافظت می‌کند.

تا این‌جا، نگاه من به دشواری‌هایی بود که کمونیسم برای برداشت مارکس از فرد ایجاد می‌کند. اما درباره‌ی فرد بالیده چه‌طور؟ در کمونیسم قرار است به‌جای محتوای انقلابی سرمایه که مدام توان‌مندی‌ها و نیازهای انسانی را گسترش می‌دهد چه چیز بنشیند؟ از دید مردم، لزوم افزایش توان‌مندی‌ها و نیازها می‌تواند در سطح انتزاعی مطلوب باشد، اما آیا سازوکاری وجود دارد که به‌شیوه‌ای عملی چنین افزایشی را به‌وجود آورد؟ مشکل این‌جاست که مقصود از تولید کمونیستی برآورده‌کردن نیازها به‌شکلی مستقیم اما بدون نقش میانجی‌گر بازار است. به‌نظر می‌رسد این امر به کمونیسم سوبیه‌ای محافظه‌کارانه می‌دهد. مجموعه نیازهایی که نقشی عمده در جدول‌های برنامه‌ریزی خواهند داشت، عبارت است از نیازهای فعلی، یعنی نیازهایی که یا بنا به مصرف گذشته آشکار شده‌اند یا از طریق مطالعه و بررسی مصرف‌کنندگان یا هر چیز دیگری. چنان‌چه نیازهای جدید در یک آن ظاهر بشوند، در این صورت شکی نیست که این برنامه‌ها به‌منظور لحاظ کردن این نیازها باید تغییر کنند. اما به‌منظور پاسخ دادن به نیازهای جدید، انگیزه‌ای برای تولیدکنندگان وجود ندارد. وضعیت یک برنامه‌ریز، یا تولیدکننده را در یک نظام کمونیستی در نظر بگیرید که تصمیم دارد محصولی را بسازد که هیچ تقاضای جاری‌ای برای آن وجود ندارد. پیش رفتن براساس چنین برنامه‌ای ازاساس

^{۲۵} البته یک تعاونی می‌تواند هر ترتیبات توزیعی داخلی که مایل است را برگزیند، از جمله برابری تمام‌وکمال [میان اعضایش]. م. البته این امر نوعی عمل مبتنی بر نوع‌دوستی یا هم‌بستگی از جانب کسانی محسوب می‌شود که مهارت بالاتری دارند، از این نظر که می‌پذیرند از مقدار اجاره‌ی بازاری که مهارت‌شان می‌تواند برخوردار شود صرف‌نظر کنند. با این همه، با توجه به مسئله‌ی کارآمدی، درکل برای تولیدکنندگان ترجیح دارد که درآمد بازاربنیاد خود را دریافت کنند و سپس برای دستیابی به هر میزان از توزیع که مورد موافق قرار بگیرد نرخ‌های مالیات تعیین کنند. برای بحثی در این باره نک:

J. Carens, Equality, Moral Incentives and the Market (Chicago: University of Chicago Press, ۱۹۸۱).

مخاطره‌آمیز است. شاید مشخص بشود که اصلاً نیازی به این محصول وجود ندارد که در این صورت کاری که صرف شده است از نظر اجتماعی بی‌فایده خواهد بود. حتی اگر این محصول سرانجام مصرف‌کنندگان خود را پیدا کند، احتمالاً مشخص نیست که این تغییر سلیقه موجب نوعی غنای اصیل بشود. به این ترتیب، به‌منظور تحقق ایده‌آل مارکس از کار به‌مثابه پیوندی اشتراکی که تولیدکننده و مصرف‌کننده را به یک‌دیگر متصل می‌کند، مطلوب‌ترین راه این است که تضمین کنیم این محصول نیازی مشهود را برآورده می‌کند.

تاندازه‌ای می‌توان همین استدلال را درباره‌ی توسعه‌ی توان‌مندی‌ها نیز به‌کار بُرد. شرط اصلی برای حضور در آن‌چه مارکس تولید انسانی می‌نامد، این است که هر فعالیتی باید در تناظر با نیازهای سایرین باشد. هرچند شخص مجاز است که در چارچوب حدود این برنامه استعدادها و مهارت‌های جدیدی را بیوراند، اما انگیزه‌ای ایجابی برای چنین کاری وجود ندارد. چنین آزمایشی مخاطره‌آمیز خواهد بود. شاید معلوم بشود که من اصلاً این توانایی را ندارم که در جایگاه یک کابینت‌ساز یا فیزیک‌دان هسته‌ای کار کنم، که در این صورت زمان و انرژی صرف‌شده برای کسب این مهارت‌ها بیهوده خواهد بود. باز هم امن‌ترین راه ماندن در حوزه‌های کاری‌ای است که مطمئن باشم با موفقیت از پس‌شان بریایم. در کمونیسم هیچ فشاری از بیرون برای واداشتن افراد به بیرون آمدن از لاک‌شان وجود ندارد.

شاید برخی در پاسخ به این اتهام وسوسه بشوند که نظریه‌ی سرشت انسانی نهفته در تلقی مارکس از تاریخ را پیش بکشند. در داستانی که مارکس درباره‌ی پیشرفت انسان روایت می‌کند آیا این که آدم‌ها ذاتاً موجوداتی خلاق‌اند، یعنی برای برآورده کردن نیازهایشان همواره به‌دنبال شیوه‌های جدیدی هستند، و در این روند نیازها و توان‌مندی‌هایشان را بسط و گسترش می‌دهند، عنصری اساسی نیست؟ مسلماً مارکس همین داستان را روایت می‌کند اما روایت او درباره‌ی مردمی است که تحت فشاری بیرونی به تولید واداشته شده‌اند؛ مارکس هنگام اظهارنظر درباره‌ی جوامع بدوی اذعان می‌کند زمانی که نیازهای یک جامعه با منابع طبیعی دردسترسش منطبق است، این جامعه تا آن‌هنگام که از بیرون تغییری بر آن اعمال شود، راکد می‌ماند.^[۲۶] «سرشت انسانی» به‌تنهایی ضامن بسنده‌ای برای پیشرفت نیست.

بنابراین، این خطر جدی وجود دارد که کمونیسم، بنا بر همان توصیف مارکس، به جامعه‌ای راکد و خرفت‌ساز بدل بشود. غرق شدن مردم در برخی حوزه‌های تولید و سازمان‌یابی خود تولید به‌شکلی محافظه‌کارانه مخاطره‌ای محتمل است. این که با هدف توسعه‌ی نیازها و توان‌مندی‌های جدید، به مردم این آزادی داده شود که [بتوانند به‌منظور حل نشدن در کارشان] از کارشان فاصله بگیرند، تحقق چنین هدفی را تضمین نمی‌کند. کمونیسم برای این منظور فاقد هرگونه نهادی است که واجد پویه‌ای پیش‌راننده و درونی باشد، از همین رو نمی‌توان به‌شکلی قابل قبول کمونیسم را وارث خصلت انقلابی سرمایه‌داری دانست.

^{۲۶} See G. A. Cohen, *Karl Marx's Theory of History* (Oxford: Clarendon Press, ۱۹۷۸), ۲۳-۲۴.

اینک با درنگ بر موضع کلی مارکس درمی‌یابیم که او درگیر نوعی معضل است. از سویی، سرمایه‌داری را برای خلق افراد بالیده ستایش می‌کند، هرچند (همان‌طور که شاهدیم) نمی‌تواند ثابت کند که کمونیسم واجد سازوکارهایی برای حفظ این دستاورد در آینده است. از سوی دیگر، سرمایه‌داری و به‌شکلی غیرمستقیم تمام جوامع بازارمحور را برای اثرات بیگانه‌ساز، به‌ویژه بیگانه‌سازی مردم از کارشان، از یکدیگر، و از حاصل فعالیت جمعی‌شان، محکوم می‌کند. چگونه می‌توان پاسخی برای این معضل یافت؟

می‌توانیم استدلال کنیم که موضع مارکس مشخصاً متناقض است. آنچه او از تشخیص‌اش باز می‌ماند این است که همان فرد بالیده‌ای که ستایش می‌کرد چیزی نیست مگر فردی بیگانه‌شده که در جاهای دیگر به‌شدت آماج نقد او بوده است. همان‌گسست از فعالیت کاری که مارکس در روایتش از سرمایه‌داری آن را می‌ستاید، دقیقاً و دقیقاً همان منفک شدن از کار است که او در نظریه‌ی بیگانگی خود محکوم می‌کند. از این نظر، کلیت نظریه‌ی بیگانگی مارکس ذیل نوعی رویکرد ضدسرمایه‌داری رمانتیک می‌گنجد که باید بی‌درنگ از شر آن خلاص شد. این کم‌وبیش همان پاسخ لیبرترین‌هاست. (بی‌شک راه دیگر این است که از اساس نظریه‌ی فردیت بالیده را کنار بگذاریم.)

این استدلال بیش‌ازاندازه خام و زمخت می‌نماید؛ باریک‌بینی نظریه‌ی بیگانگی مارکس را دست‌کم می‌گیرد. من پیش‌تر نیز میان ادعاهای مختلف نسبت به این نظریه تمایز قائل شده‌ام؛ میان این ادعا که کاربست این نظریه مشخصاً در خصوص سرمایه‌داری است و این ادعا که در خصوص تمامی نظام‌های بازاری مصداق دارد و این که تمام شکل‌های تولید را شامل می‌شود. در این‌جا قصد دارم به دسته‌ی دوم، ادعای مصداق داشتن نظریه‌ی بیگانگی برای انواع نظام‌های متکی بر بازار، بازگردم تا دریابیم آیا می‌توان این نظریه را به‌نحوی اصلاح کرد که بتواند یافته‌های آتی ما را نیز در بر بگیرد؟ مسلماً این رویکردی است تجدیدنظرطلبانه؛ [چراکه] شواهد چندانی در دست نیست مبنی بر این که خود مارکس نیز نسبت به ناسازگاری این دو جنبه از نظریه‌اش آگاه بوده یا از همین‌رو در پی نوعی تجدیدنظر در نظریه‌ی بیگانگی‌اش بوده است.^[۲۷]

بگذارید با استفاده از یک آزمایش فرضی بحث را ادامه بدهیم. فرض کنید که سرآغاز سوسیالیسم را پشت سر گذاشته‌ایم و مردم، که اینک آگاهانه به‌شیوه‌ای دموکراتیک کنترل موجودیت آتی خود را در دست دارند، می‌خواهند تصمیم بگیرند که چه ترتیبات اقتصادی‌ای باید برقرار بشود. با مطالعه‌ی هر دو کتاب *ثروت ملل* و *گروندرریسه*، سوسیالیسم بازار را برمی‌گزینند. به‌بیان دیگر، هم استدلال‌های معطوف به کارایی بازارها که در متون اقتصاد کلاسیک وجود دارد آن‌ها را تحت‌تأثیر قرار داده است و هم استدلال‌های انسان‌باور مارکس. آن‌ها می‌خواهند جامعه‌شان پویا و

^{۲۷} با این که مارکس تقریباً پس از ۱۸۴۵ چندان چیزی درباره‌ی بیگانگی نگفته است، محل تردید است که علت اصلی آن آگاهی نسبت به این بوده باشد که این ایده با نوعی نگرش ضدسرمایه‌دارانه‌ی رمانتیک گره‌خورده است که او می‌خواست از شر آن خلاص شود. بیشتر به‌نظر می‌رسد که مارکس به این نظر رسیده باشد که این اصطلاح دربردارنده‌ی بقایایی از ایده‌آلیسم است و بنابراین ناسازگار با نظرگاه ماتریالیستی. به بیان دیگر، دلایل مارکس عمدتاً روش‌شناختی بودند و نه ماهوی. برای شواهدی قانع‌کننده از این که این ایده کاملاً در اندیشه‌ی مارکس ناپدید نشده است نک به:

J. H. Elliot, "Continuity and Change in the Evolution of Marx's Theory of Alienation: From the Manuscripts Through the Grundrisse to Capital," *History of Political Economy* (Fall ۱۹۷۹), ۳۱۷-۳۶۲.

میتکر باشد تا مردم بتوانند استقلال و فردیت خود را حفظ کنند. با این حال، آن‌ها معتقدند که با به‌کار بستن یک اقتصاد بازاری سوسیالیستی از همان جنسی که در آغاز این مقاله ترسیم کردیم، می‌توان بدون بازگشت به سرمایه‌داری به این خصوصیت‌ها دست یافت. این باور موضوع بحث همیشگی عرصه‌ی مباحث دموکراتیک [این جامعه] خواهد بود، درست هم‌چون دیگر موضوعات مشخص‌تری که در رابطه با حوزه‌ی سیاست‌گذاری محل بحث خواهند بود، از جمله مرز میان بازار و بخش‌های دولتی اقتصاد.

در چنین شرایطی، آیا زندگی اقتصادی کماکان بیگانه‌ساز خواهد بود؟ ایده‌ی جدیدی که این آزمایش فرضی ارائه می‌دهد این است که می‌توان بازار را در حکم تمهیدی اقتصادی به‌شکلی آگاهانه برگزید؛ امری که می‌تواند تجلی اراده‌ای جمعی باشد. با این همه، سرشت بی‌میانجی معاملات بازار دست‌نخورده باقی می‌ماند؛ مردم با میانجی ابزار [یعنی بازار] دست به کنش می‌زنند، با یکدیگر در مقام رقیب مواجه می‌شوند و هیچ کنترلی بر برآیندهای جمعی ندارند. در این میان این پرسش سر بر می‌آورد که در چنین اوضاع و احوالی، مناسبات اجتماعی می‌تواند خصلتی دوگانه داشته باشد، چنان که خصوصیت بنیادی آن‌ها به‌عنوان مناسبات اشتراکی تأثیرات بیگانه‌ساز خصوصیت بلافصل آن‌ها به‌عنوان مناسبات بازار را خنثی کند.

دشوار نیست روابطی را تصور کنیم که بتوانند این خصلت دوگانه را تداوم بخشند. غالباً چنین روابطی در شرایطی میسرند که فقط بتوان از رهگذر شیوه‌ای غیرمستقیم (و در ظاهر معکوس) به هدف بنیادی دست یافت یا دست‌کم در شرایطی که دستیابی به این هدف تنها به چنین شیوه‌ای بیش‌ترین کارایی ممکن را داشته باشد. برای مثال، بازی تنیس را میان دو دوست در نظر بگیرید که در آن هدف اصلی هر یک لذت بخشیدن به دیگری است. از آن‌جا که آن‌چه بیش از همه موجب لذت آن‌ها می‌شود، مبارزه‌ای سرسختانه در زمین تنیس است، تنها راه رسیدن به هدف این است که هریک تا جایی که می‌تواند سرسختانه بازی کند. در سطح ظاهری، این رابطه رقابت‌جویانه است، چون هر یک بیشترین تلاشش را می‌کند تا برنده شود؛ اما در سطحی ژرف‌تر، این بازی اقدامی مشارکتی برای لذت‌بخشی متقابل است. هر دو بازیکن این را می‌دانند و نظرگاه دیگری را درک می‌کنند. در این‌جا به‌نظر می‌رسد خصلت مشارکتی این رابطه کاملاً بتواند خصوصیت رقابتی مستقیم را در آن زنده نگه دارد. یا مثالی دیگر، دو آدم نوع‌دوست را در نظر بگیرید که ذخیره‌ای از انواع کالاها را در اختیار دارند و می‌خواهند مبادله‌ای را صورت دهند تا دیگری بهره‌مند شود. بهترین شیوه برای دستیابی به این هدف این است که هر دو به نوعی چانه‌زنی کنند که گویی افرادی خودخواهند؛ از این طریق هر یک ترجیح واقعی خود را برای نوع دیگر کالاها نشان می‌دهد.^[۲۸] اگر آن‌ها بکوشند مستقیماً هم‌چون دو نوع‌دوست رفتار کنند — به بیان دیگر، اگر هر یک تلاش‌شان در این جهت باشد که چیزی را به دیگر ارزانی بدارند که در نظر خودشان آن دیگری بیشترین لذت را از آن خواهد بُرد — هدف از دست خواهد رفت. بار دیگر شاهد آنیم

^{۲۸} برای این منظور نک به:

D. Collard, *Altruism and Economy* (Oxford: Martin Robertson, ۱۹۷۸), ch. ۲.

که کاملاً امکان‌پذیر است که این تهاتر با علم به این مسئله پی گرفته شود که هدف بنیادی آن هدفی نوع‌دوستانه است.

ایده‌ی حاضر از این قرار است که در صورتی که خصلت ژرف‌تر مناسبات اجتماعی در سوسیالیسم بازار به‌تمامی درک شود، آن‌گاه ممکن است که این مناسبات دیگر بیگانه‌ساز نباشند. به بیان دیگر، کار صرفاً به‌شکلی ابزاری ظاهر خواهد شد — به زبان مارکسیستی، تولید ارزش‌های مبادله‌ای — اما در سطحی بنیادی اشتراکی تلقی خواهد شد، چراکه هرکسی این را می‌فهمد که نظام مبادله نتایج سودمندی در پی دارد. به‌علاوه، مناسبات اجتماعی رقابت‌جویانه خواهد بود، اما این درک نیز وجود دارد که رقابت کارآمدترین شیوه برای مشارکت هرکس در رفاه سایرین است. اما تکلیف سومین عنصر نظریه‌ی بیگانگی، یعنی این ادعا که مردم کنترل‌شان را بر نتایج جمعی فعالیت‌شان از دست می‌دهند، چه می‌شود؟ در واقع به‌کارگیری بازار به این معناست که برخی برآیندهای مشخص برنامه‌ریزی‌نشده خواهد بود؛ با این حال، چنان‌چه پیکره‌ی کلی اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده باشد — [مثلاً] به این معنا که حقوق مالکیت به‌شیوه‌ای خاص تخصیص یافته باشد و از این دست موارد — آیا این نتایج لزوماً شکلی بیگانه به خود می‌گیرند؟ شاید در این‌جا بتوان به‌دنبال نوعی مشابهت با مواردی از جنس خودانگیختگی برنامه‌ریزی‌شده بود؛ یعنی مواردی از آن دست که در آن یک فعالیت به‌شیوه‌ای تنظیم شده باشد که نتایج آن پیش‌بینی‌نشده باقی بماند؛ مثلاً یک گروه خودانگیخته و تصادفی، یا قطعه‌ای از یک تئاتر تجربی. ماهیت پیش‌بینی‌ناپذیر برآیند این فعالیت‌ها برای افراد حاضر در آن‌ها جذابیت قابل‌توجهی دارد. به‌نظر می‌توان چنین کنش‌هایی را از آن دست دانست که در شکل کلی‌شان با طرح‌ونقشه و کنترل‌شده، اما مشخصاً در زمان اجرا عامدانه برنامه‌ریزی‌نشده هستند. در این صورت، نظریه‌ی بیگانگی نیازمند اصلاح است تا دیگر بر مبنای آن خودانگیختگی معادل با بیگانگی گرفته نشود.

جزء جدایی‌ناپذیر طرحی که در این‌جا پیش نهاده شده این است که گزینه‌ی بازار همواره باید در گستره‌ی گزینه‌های موجود انتخاب جمعی حضور داشته باشد؛ صرف این که مردم به‌لحاظ فکری دلایل و برهان‌های [ضرورت] آن را درک کنند کافی نیست. تفاوت چشم‌گیری وجود دارد میان موجه دیدن چیزی که خارج از محدوده‌ی انتخاب‌مان قرار دارد و پیش رو قرار داشتن همان چیز به‌عنوان تجلی اراده‌مان — قائل بودن به اهمیت چنین تفاوتی در صورتی است که نظرگاه سوژه‌ی انسانی را که در مفهوم بیگانگی نهفته است پذیرفته باشیم. با این حال، ممکن است گفته شود که این صورت‌بندی تمایز میان انتخاب فردی و انتخاب جمعی را مخدوش می‌کند: چه می‌شود اگر کسی با نگاه اکثریت مخالفت باشد؟ به‌باور من، عنصر تعیین‌کننده در این‌جا خصلت ویژه‌ی نظام سیاسی‌ای است که چنین انتخاب‌هایی از طریق آن صورت می‌گیرند. من فرض گرفته‌ام که این نظام مشارکتی خواهد بود و در آن همه‌ی اشخاص جایگاهی برابر دارند. با این همه، چنین نظامی می‌تواند به دو شیوه‌ی یکسره متفاوت اداره شود. از سویی، اشخاص ممکن است به این نظام هم‌چون وسیله‌ای برای پیشبرد منافع خصوصی یا گروهی خود (برای مثال در مقام تولیدکننده) بنگرند که در این صورت، رأی اکثریت جامعه به هر مسئله‌ای به‌واقع نشان‌دهنده‌ی غلبه‌ی منافع یکی از

طرف‌ها بر دیگری است.^[۲۹] از سوی دیگر، حاضران در این نظام ممکن است با این رویکرد که جلسات‌شان فرصتی است برای گفتگو که در آن هرکس می‌کوشد تا دیگران را نسبت به معقول‌بودن نظراتش مجاب کند، این نظام را هم‌چون وسیله‌ای برای دستیابی به تصمیمی جمعی در مورد امور مربوط به منافع همگانی قلمداد کنند. در این جا برآیند این مدل نشان‌دهنده‌ی توازن نهایی نظرات است.^[۳۰] در حالت دوم، و نه در حالت اول، این احتمال وجود دارد که شخصی که در پایان در طرف بازنده قرار می‌گیرد [یعنی کسی که موضعش از سوی جمع پذیرفته نشده است]، باین حال تصمیم گرفته‌شده را تا اندازه‌ای تصمیم «خودش» قلمداد کند. البته در نظر او این تصمیم درست نیست اما آن را در حکم انتخاب گروهی می‌بیند که او خود را با آن یکی می‌داند و استدلال‌هایش در آن جا گوش شنوایی داشته است.

اگر بنا باشد که بر خصوصیت‌های بیگانه‌ساز بازار غلبه شود، طبیعتاً تعیین‌کننده است که چارچوب سیاسی‌ای که اقتصاد مبتنی بر بازار را شامل می‌شود تا جایی که امکان دارد نزدیک به مدل دوم باشد. این وظیفه‌ی مهم بر عهده‌ی طرفداران سوسیالیسم بازار است که ساختاری نهادی را شناسایی کنند که بیش‌ازهمه چنین نتیجه‌ای را محتمل سازد. مسئله‌ی بعدی دموکراتیزه کردن حوزه‌های مرتبط با بازار و نظام حکومتی به شیوه‌ای است که رفتار سودجویانه‌ی فردمحور (یا گروه‌محور) که سرشت‌نشان معاملات بازاری است به عرصه‌ی سیاسی سرایت نکند. برای مثال، مردم باید قادر باشند که میان نقش‌شان به‌عنوان لابی‌کننده و نقش‌شان به‌عنوان *قانون‌گذار* آشکارا تمایز قائل بشوند. منتقدی مخالف امکان دارد این استدلال را پیش بکشد که این طرح پیشنهادی، با این که در سطح نظری منسجم است، اما به دلیل اثرات مخرب مناسبات بازار اجراي آن به شیوه‌ای باثبات ناممکن است. برای پاسخی بسنده به این استدلال نخست باید به‌شکلی تجربی به شیوه‌هایی چشم داشت که مانع می‌شوند طرز فکر بازاری به سپهرهایی سرایت کند که ربطی به آن‌ها ندارد.^[۳۱]

در این جا فرصت نیست که پرسش‌های بیشتری از این دست را پی‌گیری کنیم. بگذارید این مقاله را با ارائه‌ی خلاصه‌ای از مدل پیشنهادی‌ام به پایان برسانم. مارکس درک کرد که بازارها، به دلیل خلق آن‌چه من افراد بالیده نامیده‌ام، نیرویی رهایی‌بخش هستند. با این حال، او بازارها را به این دلیل که ذاتاً بیگانه‌سازند، از نظام کمونیستی مطلوب خود کنار می‌گذاشت. پیشنهاد من این بوده که ممکن است بتوان خصوصیات مطلوب بازار را در سوسیالیسم حفظ کرد مشروط به این که خصوصیات بیگانه‌ساز آن را بی‌اثر کرد. به این منظور، بازارها باید در مقام تجلی‌ای از اراده‌ی جمعی ظاهر بشوند. مردم باید هم دلایل اتخاذ بازارها را درک کنند و هم زمانی که از طریق جمعی دموکراتیک موجودیت آن‌ها را تصویب می‌کنند بر مبنای این دلایل عمل کنند. افزون بر این، همواره باید امکان عقب کشیدن از این تصمیم میسر باشد. تحت چنین شرایطی است که من این ادعا را مطرح کردم که مناسبات اقتصادی

^{۲۹} البته ما در این جا از پیچیدگی‌های مربوط به رأی راهبردی، بده‌بستان‌های سیاسی و از این دست چشم‌پوشی کرده‌ایم.

^{۳۰} البته این مغایرت نوعی تفسیر از تمایز مشهوری است که روسو میان خواست همه و خواست عمومی قائل می‌شود.

^{۳۱} R. E. Goodin, *Political Theory and Public Policy* (Chicago: University of Chicago Press, ۱۹۸۲), ch. ۶. برای مثال نک

می‌تواند خصلتی دوگانه به خود بگیرد؛ در یک سطح ابزاری، رقابتی و خودانگیخته باشد اما در سطحی دیگر «انسانی»، مشارکتی و برنامه‌ریزی‌شده. چنین ترتیباتی، بدون در افتادن دوباره در غوطه‌ورشدگی شخصی جوامع پیش‌سرمایه‌داری، بهترین امکان را برای غلبه بر بیگانگی فراهم می‌کند.